

غزلی لایق



"هر که پلج میگذارد خون دل مایمخویرم"!!!

یادداشتی از سلسله ی "روزگار عجیبی است نازنین!"

"ناراستی ها ، پیشاپیش رو به مرگ و نیستی اند ، مگر آنکه ما آنها را در اندیشه و روان

خویش ، زنده نگاه داریم" ( حکیم ارد بزرگ )

در این آشفته بازار حيله و نیرنگ، قامت شکسته یی، رنگ باخته یی از تبار لنگان "راه" و "رهبر" حریم چند وامانده ی سرگردان را با قصه گویی آراسته و هر آن دم با بی مروتی شهری دروغ میگوید، لاف میزند و ماجرا می زاید. ما با یکنوع حسن قصه گوی عصر خود سردچار شده ایم !

من نوجوانی ها و جوانی های خویشرا تا فروپاشی همان حزب قشله یی در پای پرداختن پیهم حق العضویت به آن ساختار سپری کردم، اما با نام جنرال محمد نبی عظیمی فقط در سالهای پسینه و در پیوند تنگ با سقوط حاکمیت در افغانستان بلد شدم. دانستم که چنین گرانجانی در سرگذشت همان حزب بخت برگشته جایی داشته و در تباری با چند بی وطن از سلاله ی بالانشینان همان حزب، سرخیل تسلیم دهی حاکمیت به تاریکترین حلقه های اسلام سیاسی ستیزه گر بوده که در فرجام باعث انحلال نیروهای مسلح مجهز و آزموده و نیز سراپای دستگاه يك دولت دیرپای گردیده است. نقش او در کشتار بیرحمانه و فراگیر کابلی ها و نیز چور و تخریب شهر پس از سخاوت بخشیدن قدرت به تنظیمهای جهادی شمال کشور نُقل هر مجلس است. اینرا هم میگویند که او کودتاچی ماهری بوده که همین ویژه گی شخصیت ناموزونش نه توانست پس از سرکوب خونین حاکمیت حزب وطن توسط او، در دماغ آمر صاحب احمدشاه مسعود اعتماد بسازد و او را در حاکمیت مجاهدین صاحب عبا و قبایی کند. عجب تسلسلی، هنوز سایه ی خیانت جدش برگت عظیمو در برابر مشروطه خواهان افغان از مغزها زوده نه شده است که نواسه بر سبیل عادت، توشه ی تازه ی خیانت و جنایت را برای دودمان خویش ثبت روزگار کرده است !

وی را جنرال پرستاره نامیده اند. این ستاره ها بیگمان شمار دفعات حضور وی در کودتا های پیهم و توطئه های خونین دولتی را در ذهن جستجوگر تداعی میکند. در جایی از خامه ی توانای جنرال محترم سید عبدالقدوس سید در باب این جنرال پر ستاره خوانده بودم که: "جداً بیاد دارم در اواخر دهه چهل خورشیدی ما با هم همرتبه یعنی «بریدمان» بودیم حینیکه در سال ۵۴ و ۵۶ با موفقیت در دو کانکور سراسری اردو به تحصیلات به هند رفته و متعاقباً باز گشته بودم باز هم شما در تولی انطباط ترافیک نظامی که عده ای محدودی بان راه می یافت رتبه های مساوی «تورنی» داشتیم، اما من هرگز نتوانستم از سد سکندر قانون عبور و ستاره های اعزازی ... ولی جناب شما از همان رتبه تورنی،

کوره راههای سی ساله را یک شبه طی نموده، من در حالیکه دگرمن بودم شما به تیغه ستر جنرالی رسیده بودید."

چندی پیش در مقدمه ی یکی از نوشته های معتبر خانم نسرين كتونا شهروند کشور هنگری، دوکتور علوم نظامی و شرق شناس پرآوازه پیرامون جنگ جلال آباد در معرفی جنرال نبی عظیمی، منجمله خواندم که نامبرده "....یکی از نظامیان ارشد دولت کابل بود، بحیث معاون وزیر دفاع و قوماندان گارنیزون کابل ایفای خدمت میکرد، با آغاز اقدامات جهت ناکامی پلان صلح ملل متحد نقش که به او از سوی نماینده ی ملل متحد آغای بینین سیوان جهت نجات بر نامه صلح ملل متحد از شکست پیشنهاد شد نه تنها نپذیرفت بلکه به جانبداری از توطیه گران ملیشه ی و جهادی تحت رهبری عبدالرشید دوستم و احمد شاه مسعود بر خواست و قطعات نظامی کابل را به آنها تسلیم کرد و مستقیماً فر ماندهی جنگ را در کابل به نفع جمعیت اسلامی و بر ضد حزب اسلامی حکمتیار که در بخش های کابل مسلط گردیده بود بدست گرفت، طی حدود سه هفته ی که وی فرماندهی جنگ را «الی آمدن احمد شاه مسعود از چهاریکار بکابل» در دست داشت بقرار تحریر خودش در صفحه ( ۵۸۴ ) کتاب اردو و سیاست، روزانه یک هزار نفر از شهروندان کابل کشته می شدند. متعاقباً او به هزینه و هدیه جمعیت اسلامی به مسکو رفت و مدتی با استفاده ای امتیازی از امکانات و خانه های سفارت دولت اسلامی در مسکو بعداً در تاشکند با امتیازات جنبش ملی رشید دوستم خانه و موتر مدتی زندگی کرد و سال بعد با ویژه رسمی نزد خانواده اش در هالند پناهنده شد. در هالند به اتهام جنایت جنگی تحت تعقیب قرار گرفت و با ترک هالند مجدداً به تاشکند بازگشت و فعلاً در آنجا اقامت دارد".

□□□

عظیمی یادگرفته است بنویسد، ولی هنوز یاد نه گرفته است که عرصه ی اندیشه و نوشته عرصه ی عسکری و کودتا ها نیست و پیشآمده های پیشینه را نه میشود با يك امر "اور" به میله ی توپ بست و از تاریخ بیان ساده شده ی سیاه و سفید به دست داد. او عجب در کار مسلک و پابندی به حلف وفاداری عسکری سرآمد یاران از آب بیرون آمده است که امروز سوار بر توسن هرزه نگاری، خامه ی بیزبان را سرگردان ساخته و هی چپ و

راست به گردن زدن ارزشها و نورمهای وطنی مشغول است و کردار دیگران را نمره گذاری میکند. او میکوشد تا از میله ی همان تفنگ بی ننگی و نامردی، بدون اندکترین شم فنکارانه و مجوز دانشی، تأریخ حزب "خون نشسته گان" را بیافریند و در لابلای برگه های آن خطا کاری های خویشرا پنهانکاری کند .

برای عظیمی که شمشیر بران دادرس دادگاه انتقالی برای مجرمین جنگی و آدمکشان حرفوی بالای سرش آویزان است، حضور يك گروهك چكی از شمار بازمانده های یتیم "راه" و "رهبر" موهبت منحصر به فرد است. حداقل تا لحظه ی رسیدن جلب دادگاه، چند شب و روزی درد تنهایی را با این چند بیخبر تقسیم میکند. او تصمیم گرفته است که ریکارد داستانهای "يك هزار و يك شب" را می شکند و با گند نویسی ویژه ی خودش، "شهکار" تازه در ادبیات غنی مردمان شرق به ارث میگذارد .

من از عظیمی "نویسنده" و "مؤرخ" و قصه گوی و امثالش تشویش نه دارم، چنین شوقی های نعل شدن در قطار یلان همیشه اینجا و آنجا لولیده اند و خواهند لولید. تشویش من از جعل نویسی است که نسلهای کنجکاو فردا را برای جستجوی ریشه های حادثه ها به گمراه خواهد برد. نخستین جفای بزرگ چنین بیغم باشها در این بود که نظام چندین صد ساله را در کشور ساقط کردند و افغانستان را برای باشنده گان آن به جهنم مبدل ساختند و حالا با نوشتن تأریخ غیر مسلکی و پر از تزویر میخوانند به دانش تأریخ و تاریخنویسی نیز با دستهای ناپاک و مغز های ناجور خویش شبخون بزنند .

این جنرال ژولیده به خاطر که پشتاره ی گناهایش در برابر انسان افغان حتی برای یکی دو نسل بازمانده های خودش هنوز کفایت خواهد کرد، در سلسله ی قصه نویسی خویش زیر شاه عنوان "من و آن مرد مؤقر" باز به ابزار تزویر و دروغ پناه برده تا اگر به اینسان اهمیت جسم و جمجمه ی نامتناسب خودرا در حریم قدرت عاریتی "پرچی" / روسی پس از هجوم قشون سرخ رنگ و رخی بخشیده باشد. من از نزدیکی وی به کارمل و روسها که خود بازگو میکند به این پندار اندر شدم که نه کند ستاره دار ما از جمله ی یاران پسخانه و گرمابه ی کارمل فقید بوده باشد و در انجام انبوهی از فرمایش های سری و پنهانی پیشوا و وظیفه اجرا کرده باشد!؟ آخر، در سرگذشت همان حزب نامراد کوهی از معماها، ترور

های بی فرجام و با فرجام، قتل‌های فرمایشی، ناپدید شدن‌ها و ... بهترین فرزندان وطن که کم نیستند! الغیب و عندالله

نبی عظیمی در زنجیره ی قصه گویی های اخیر خویش زیر عنوان "من و آن مرد مؤقر" بابی گشوده و از روزی یاد کرده که جناب شان به نخستین جلسه ی شورای انقلابی فراخوانده شده اند. وی تاریخ دقیق چنین يك روز بزرگ را در پرواز خویش به سوی ذروه های قدرت به یاد نه دارد و مینویسد:

"حالا یادم رفته است که روز چندم بعد از شش جدی بود که به من احوال دادند تا ساعت چهار بعد از ظهر در قصر چهلستون جهت اشتراک در نخستین جلسه شورای انقلابی ج. ا. اشتراک نمایم".

من تا حال در لابلای اسناد آرشیف شخصی خویش به تاریخ های دقیق دو رخداد پس از ۶ جدی ۱۳۵۸ دسترسی نه یافته ام: یکی، همین نخستین جلسه ی شورای انقلابی که ستاره دار از آن نقل میکند و دو دیگر، نخستین پلینوم کمیته مرکزی ح د خ ا .

در تگ و دو ترسیم فضای جلسه، چنانکه جنرال پرستاره میخواست، حرف اصلی خویشرا چنین آب و تاب میبخشد:

"... لحظه بعد رفیق کارمل تشریف می آورند. رفیق کارمل در میان شور و هیجان و هورا گفتن ها و کف زدن های شور انگیز رفقای کمیته مرکزی و شورای انقلابی در حالی که داکتر اناهیتا راتب زاد و سلطان علی کشتمند همراه شان است از منزل دوم قصر پایین آمده و در جایگاه خویش قرار می گیرند. به همه تبریکی می گویند و در رابطه به آمدن قوت های نظامی شوروی و سقوط امین، رسمیت بخشیدن و قانونی ساختن هیأت رهبری حزبی ضرورت وحدت دوباره جناح های حزب، تبلیغات غربی ها، پلان های خصمانه مخالفین دولت و بله بله بله ..." .

نبی قصه گوی در ترسیم عظمت يك پادشاهی کاذب و وابسته با پادشاه دست نشانده و پرتاب شده ی آن تبارز غرور پر از شرم و سرافکنده گی يك سلطان جبار و يك امیر مضحك را در برابر هم قطاران چنین نقش و نگار بخشیده و مینویسد:

"رفیق کارمل پس از ختم سخنانش، سلیمان لایق وبارق شفيعی را که همان لحظه از زندان خواسته شده اند؛ مورد عتاب وخطاب قرار می دهد. آن دو از جای شان بلند می شوند. زنده یاد کارمل می گوید : شرم نیست بر شما رفیق های نیمه راه. با من بودید و با حزب تان. اما همین که ورق برگشت با حيله و نیرنگ به من ورفقای تان خیانت کردید و به امین پیوستید. بهترین و نجیب ترین و سرسپرده ترین رفقای تان را زیر ضربه و شلاق امین قرار دادید و از اثر خیانت های شما و چند تا پرچمی نابکار دیگر در سربه نیست کردن رفقای تان سهم گرفتید. خوب حالا بگویید با شما چه کنم؟ سکوت آزار دهنده ولی اقتناع کننده یی درتالار حکمفرما می شود. همه با نفرت به سوی این دو تا پرچمی نا پایدار می نگرند. تصور می شود که از شرم آب شده باشند زیرا از سنگ صدا می براید و از آن دو نی؟ گردن ها پت و چشمان بی آرم شان میخکوب به زمین . صدای پرطنین کارمل بار دیگر درودیوار قصر را می لرزاند. می گوید چرا؟ چرا؟ کسی به شفاعت بر نمی خیزد. محکمه اگر رسماً دایرنشده است، ولی این دادگاه هم دادگاه ساده یی نیست. اعمال نامه این دو درپیشانی های شان حک شده است و روشن است که هیچ پرچمی و هیچ انسان آزاده یی ان دو وشرکای شان را که تا هنوز در زندان اند، نمی بخشد. اما کارمل بزرگوار است و بزرگ منش. می گوید ، بروید گم شوید، کمیته مرکزی درمورد تان بعداً تصمیم خواهد گرفت."

برای يك لحظه می انگارم که نبی قصه گوی تا اینجا همه چیز را مو به مو با امانتداری نقل کرده و در بیانش تزویر راه نه دارد. من البته، بعدتر، در بخش دوم همین نوشته نقلی از دستنویسهای نشر ناشده پدرم در همین باب را با خواننده شريك میسازم تا دامنه ی غش را برچیده باشم .

و اما :

چه گونه نبی عظیمی جرئت میکند و چنین بی آرم و چنین بی مروت صحنه میسازد؟ این کارمل فقید را کدام مجوز اصولی و اخلاقی و کدام ارزش عیاری و جوانمردی چنین اجازه میداد که لایق و بارق را مورد "عتاب و خطاب" قرار دهد و گویا در محضر عام به خیانت متهم سازد؟ چی دلاور است دزدی که به کف چراغ دارد! کوشش میکنم تا اگر وجدان خوابیده ی جنرال پرستاره را کمی تکان دهم، هرگاه ذره ی چنین موهبتی در فردیت وی هنوز جایی پنهان باشد .

مگر این کارمل فقید نه بود که :

- پرچمی ها را در يك وحدت نیم بند و پر از تردید، در يك فریب بزرگ تا دروازه های قیام ثور کشاند؟

-خیبر را از رهبری ساختار نظامی پرچمی ها دور کرد و راه را برای يك کودتای نظامی علیه داؤد خان باز نمود؟

-در روز قیام نظامی ثور مانع حضور فعال سازمان نظامی پرچمی ها در قیام گردید؟  
-در نخستین پلینوم کمیته ی مرکزی حزب در ۱۱ ثور ۱۳۵۷ حفیظ الله امین را در معامله برای اخذ چوکی وزرات داخله برای نور احمد نور، به عضویت بیروی سیاسی کمیته مرکزی حزب راه داد و بدینگونه اکثریت خلقی را در کمیته مرکزی تأمین کرد؟

-به زودی پس از برهم خوردن تناسب نیرو میان خلقی ها و پرچمی ها، به پرچمی ها دستور کار مخفی در ساختارهای مخفی جدا از خلقی ها را صادر کرد و اعلام نمود که خلقی ها دولت را اشغال کردند، پرچمی ها باید حزب را اشغال کنند؟

- از تره کی در حضور سفیر اتحاد شوروی وقت پوزانف تقاضای شخصی فرستادن وی به خارجه را به بهانه ی تداوی و یا هم کار دیپلماتیک انجام داد و به اینگونه با فرار خویش از معرکه ی خود ساخته هزاران پرچمی را زیر تیغ امین و دستگاه جهنمی استخباراتی وی در وجود اسدالله سروری رها کرد؟ (برای تفصیل بیشتر به سلسله ی نوشته های این حقیر زیر عنوان "نگاهی بر نیم رخ دیگر "واقعیت" مراجعه کنید)

راستی، این کارمل فقید کدام حاتم طایی بود که با چنین تمکین و دلسوزی ناجور با چنین سخاوت دو "خائینی" را که به زعم او گویا مسئول تمام جنایاتی که از ۷ ثور سال ۱۳۵۷ الی ۶ جدی ۱۳۵۸ در حق حزب و پرچمی ها و وطن و انقلاب و مردم روا داشته بودند، چنین با يك پتکه و انکه و چشم کشیدن و غریدن بخشایش کرد؟ چه گونه کارمل میتوانست چنین حقیر شود که دو عضو تازه پذیرفته شده در قطار علی البدل های کمیته ی مرکزی را در برابر شورای انقلابی خوار و ذلیل سازد؟ باور دارم که کارمل نه شهامت و نه مجوز چنین غریدن غیرمسئولانه و بچه گانه را در برابر لایق و بارق داشته میبود. او خود در آن بازی بویناک اشغال اسیری بیش نه بود .

و امروز، که تأریخ دقیق آن رخداد از حافظه ی نازک والاشان حضرت نبی عظیمی فراموش گردیده است، در قصر چهلستون، در نخستین جلسه ی شورای انقلابی زیر حمایت نظامی قشون سرخ، کارمل فقید در محضر عام به لایق خائین خطاب میکند که گویا تازه از زندان امین مستقیماً به تالار جلسه برگشته شده است. ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!!! آن یکی پس از پایان دوران عیش و نوش در پایتختهای کشورهای سوسیالیستی در چهره ی دست نشانده و سوار بر تانک متجاوز خارجی با اشد بیشرمی شهری این دگر را که از زندان امین لعین تازه بیرون آورده شده است، در محضر عام، خائین خطاب میکند و مزورانه میخواهد تا با نشان دادن دندانهای جهنمی اشغالگر از پس پرده، گند لغزشها و بی مروتی های خویشرا در دامن لایق و بارق پاک کند و جنرال گردن شکسته از آن صحنه فلمبرداری کند و امروز داد از دل شادی برآرد و رستاخیز "پیروزی" حق بر باطل را با نسل من شریک سازد! چی مزخرف، چی پوچ.

این همان جلسه ی شورای انقلابی بود که ستاره دار ما در کنار اسدالله سروری همزمان افتخار عضویت آنرا کسب کرد و اما سروری تا مقام معاونیت صدر آن شورا راه باز نمود. این همان سروری است که در سازش با امین هزاران فرزند وطن را بدون شاهد و محکمه به جوخه های اعدام سپرده بود، این همان سروری است که "با انگشتان خویش شخصاً بالای شماری زیادی از شخصیتهای نام آور افغان" شلیک نموده بود. و بالاخره این همان سروری بود که لایق را زیر شکنجه منجمله مجبور به امضای سندی میساخت که در آن چهره ی کارمل به حیث قاتل اصلی خیبر برجسته شده بود. و به حکم وجدان ناپاک



جنرالی که از چکمه هایش هنوز خون پاک فرزندان کابل می چکد، لایق در جلسه ی شورای انقلابی و در حضور کارمل و سروری، این دو پیروزمند هجوم قشون سرخ بالای ناموس کشور، باید سرافکنده و لاجواب میبود. شرم تان بادا !

این عجوبه خوب میداند که هنوز برای چنین رجز خوانی ها بازار کساد نه کرده و هنوز چند دماغ خشکیده در متن "سربلندی های" دوران اشغال لشکر سرخ و طلایه داران وطنی آن زیر نام "انترناسیونالیزم پرولتاری" و "سوییتزم" و "وفاداری به شوروی"، اجاق قصه خوانی های وی را تفت و دودی می بخشند .

جنرال از آن درامه ی هیچگاه پیش نیآمده چنین نتیجه گرفته است که:

... "اما کارمل بزرگوار است و بزرگ منش. می گوید ، بروید گم شوید، کمیته مرکزی درمورد تان بعداً تصمیم خواهد گرفت".

این همان جمله ی است که مانند قند و شکر بر مذاق طفلانه ی جنرال ملایم افتیده ، باعث شادمانی بچه گانه اش شده و بر سوزش درون گنهکارش مرحم میگذارد. درد حسادت را باید با معجون التیام بخشید. و اما پیش از همین جلسه ی شورای انقلابی، نخستین پلینوم کمیته مرکزی آن دو "خائین" را به حیث اعضای علی البدل کمیته ی مرکزی پذیرفته و "محاسبه"ی غیر اخلاقی و غیر وطنی خویشرا انجام داده بود. این هم غرض معلومات بیشتر جنرال که در خواندان متن های تاریخی هنوز بسیار بیسواد است !

در بخش بعدی این نوشته، خواننده ی فرزانه با دستنویسهای خصوصی و هنوز نشر نشده ی سلیمان لایق درباره ی نخستین ملاقاتش با پیشوا پس از هجوم لشکر سرخ و پیروزی "مرحله ی جدید انقلاب ثور" آشنا خواهد شد .

ادامه دارد

[www.howd.org](http://www.howd.org)